

درس نهم: اثبات کمال مطلق و یگانگی خداوند (توحید ذاتی)



مطلبی که پیش رو دارید، درس نهم از **جزوه «خداشناسی» طرح ولایت (ویژه دانشجویان - با تدریس استاد عبداللّهی)** است. اگر به صورت اتفاقی یا از طریق جستجو وارد این نوشته شده‌اید، پیشنهاد می‌کنم سری به صفحه معرفی این جزوه بزنید تا هم با سیر کلی مباحث آشنا شوید و هم در صورت تمایل، سایر بخش‌های آن را به ترتیب مطالعه کنید.

الف) اثبات کمال مطلق خداوند

مقدمه: دو روش کلی برای اثبات صفات خداوند

در مسائل خداشناسی، ما با سه دسته مبحث روبرو هستیم: ۱. اثبات وجود خدا، ۲. بررسی و اثبات اوصاف خدا، ۳. بررسی افعال خدا.

در درس‌های گذشته {از جمله درس هشتم یعنی «**سه برهان برای اثبات وجود خدا**»} از مرحله اول عبور کرده‌ایم، اکنون می‌خواهیم وارد مرحله دوم، یعنی اوصاف خداوند شویم. برای اثبات صفات خدا، به طور کلی دو راه پیش روی ماست:

راه اول این است که تک تک صفات را جداگانه بررسی و اثبات کنیم. مثلاً ابتدا مفهوم «علم» را {در صورتی که مفهومی نظری و غیر بدیهی باشد} تعریف کنیم و سپس با یک استدلال مستقل، عالم بودن خدا را ثابت کنیم. بعد به سراغ «قدرت» برویم، مفهوم آن را {که یک مفهوم نظری است} تعریف کنیم و با استدلالی دیگر، قادر بودن خدا را اثبات کنیم. و به همین ترتیب برای حیات، اراده و سایر صفات.

راه دوم این است که با یک استدلال جامع و کلی، اثبات کنیم که خداوند «کامل مطلق» است و تمامی کمالات را داراست. اگر بتوانیم چنین استدلالی بیاوریم، مسیر ما بسیار کوتاه و هموار می‌شود. پس از اثبات کمال مطلق، به هر صفتی که برسیم، فقط یک سؤال می‌پرسیم: آیا این صفت کمال و دارایی است، یا نقص و نداری؟ مثلاً می‌پرسیم: علم کمال است یا نقص؟ پاسخ می‌دهید: کمال است. می‌گوییم: چون قبلاً ثابت کردیم خدا کامل مطلق است، پس خدا عالم مطلق است. قدرت چطور؟ کمال است. پس خدا قادر مطلق است. جهل چطور؟ جهل نقص و نداری است. پس چون خدا کامل مطلق است، محال است جهل در او راه داشته باشد.

راه دوم بسیار هوشمندانه‌تر و بهتر است، اما نیازمند یک تلاش فکری عمیق در ابتدای مسیر است تا بتوانیم صفت «کمال مطلق» را برای خدا اثبات کنیم. کامل مطلق یعنی موجودی که کامل‌تر از او قابل فرض و تصور نباشد. در این کتاب، ما به مدد مبانی ملاصدرا همین راه دوم را انتخاب کرده‌ایم. همان‌طور که می‌گویند «هر چقدر پول بدهی آتش می‌خوری»، اگر می‌خواهیم در ادامه مسیر اثبات صفات راحت باشیم، باید در اینجا کمی زحمت فکری بکشیم.

پیش‌نیاز استدلال: تحلیل رابطه «امکان» و «ضرورت» با چند معمای ساده

برای ورود به استدلال اثبات کامل مطلق بودن خداوند، نیازمند یک قاعده مهم عقلی هستیم که قصد داریم آن را از طریق طرح چند معمای فکری استخراج کنیم. با دقت کامل به این معماها توجه کنید و از پیش خود چیزی به مفروضات اضافه نکنید.

معمای اول: فرض کنید X چیزی است که من در ذهن دارم. تنها راهنمایی من به شما این است: «X چیزی است که می‌تواند روی این میز باشد» {یعنی محال نیست که روی میز قرار بگیرد. برخلاف برج میلاد که محال است روی این میز جا بگیرد}. سؤال این است: با توجه به این اطلاعات، آیا X «ضرورتاً» و حتماً روی میز است؟ پاسخ ساده است: خیر. از اینکه بودن X روی میز محال نیست، نمی‌توان نتیجه گرفت که X حتماً روی میز است. مثلاً این ماژیک محال نیست روی میز باشد، اما ممکن است الان در دست من باشد و روی میز نباشد. پس در اینجا، از «محال نبودن» نمی‌توان «ضرورت داشتن» را نتیجه گرفت.

معمای دوم: فرض کنید Z یک عدد است. تنها اطلاعات شما این است: « Z عددی است که محال نیست بر دو بخش مساوی تقسیم شود» (یعنی محال نیست که زوج باشد). سؤال این است: آیا Z «ضرورتاً» زوج است؟ پاسخ صحیح «بله» است. چرا؟ زیرا اعداد دو دسته‌اند: یا زوج‌اند و هرگز فرد نمی‌شوند، یا فردند و هرگز زوج نمی‌شوند. ما عددِ دوحالته نداریم که گاهی زوج باشد و گاهی فرد. بنابراین، اگر عددی ظرفیت زوج بودن را داشته باشد (یعنی محال نباشد که زوج باشد)، آن عدد حتماً و ضرورتاً زوج است. زیرا اعدادی که زوج نیستند (اعداد فرد)، از اساس محال است که زوج باشند.

معمای سوم (مثال کتاب): فرض کنید A یک کلمه است. تنها اطلاعات شما این است: «محال نیست که A بر وقوع فعلی در یک زمان دلالت کند» (یعنی محال نیست که فعل باشد). آیا A ضرورتاً فعل است؟ کسی که دستور زبان می‌داند، متوجه می‌شود که کلمات یا حرف‌اند، یا اسم، یا فعل. کلمه‌ای که فعل نیست (مثل اسم یا حرف)، محال است که دلالت بر زمان کند. پس اگر کلمه‌ای محال نباشد که فعل باشد، حتماً و ضرورتاً فعل است. نمی‌شود یک کلمه گاهی فعل باشد و گاهی فعل نباشد.

جمع‌بندی معماها: با مقایسه این مثال‌ها متوجه می‌شویم که صفات در عالم به دو دسته کلی تقسیم می‌شوند:

- **دسته اول (مانند روی میز بودن):** صفاتی هستند که برای موصوف‌های خود «ضروری» نیستند. موصوف می‌تواند این صفت را داشته باشد یا نداشته باشد. در این دسته، از صرف «محال نبودن» نمی‌توان «ضرورت» را نتیجه گرفت.
- **دسته دوم (مانند زوج بودن برای عدد، یا فعل بودن برای کلمه):** صفاتی هستند که برای موصوف‌های خود «ضروری» هستند. یعنی اگر موصوفی این صفت را داشته باشد، این صفت از او جداشدنی نیست. در این دسته از صفات، اگر بدانیم که داشتن این صفت برای یک شیء محال نیست، می‌توانیم با قاطعیت نتیجه بگیریم که آن شیء ضرورتاً آن صفت را داراست.

بنابراین، قاعده کلی ما به این شکل درمی‌آید: «اگر صفتی برای موصوف‌های خودش ضرورت داشته باشد، چنانچه X امکان داشته باشد (محال نباشد) که آن صفت را دارا شود، X ضرورتاً آن صفت را دارد.»

با فهم دقیق این قاعده، در ادامه به سراغ اثبات صفت «کمال مطلق» برای خداوند خواهیم رفت و خواهیم دید که چگونه این قاعده راهگشای ما در مباحث الهیات خواهد بود.

در آخر باید به یک اصطلاح مهم فلسفی اشاره کنیم. ما در طول این معماها مدام از کلمات «می‌تواند»، «می‌شود» و «محال نیست» استفاده کردیم. در فلسفه، به این مفهوم «امکان» گفته می‌شود. اما دقت کنید که این امکان، با آن امکانی که در **درس دوم** (در مقابل وجوب و امتناع) خواندیم متفاوت است. همان‌طور که کلمه «شیر» در زبان فارسی سه معنا دارد (شیر نوشیدنی، شیر جنگل، شیر آب)، کلمه امکان نیز در فلسفه معانی مختلفی دارد. امکانی که در درس دوم خواندیم (سلب ضرورت وجود و عدم)، «امکان خاص» نامیده می‌شود که اصطلاحی تخصصی برای اهل فلسفه است. اما

امکانی که در اینجا به کار بردیم و به معنای «محال نبودن» است، «امکان عام» نام دارد؛ زیرا عموم مردم وقتی می‌گویند فلان چیز امکان دارد، منظورشان دقیقاً همین است که محال نیست.

پایان جلسه ۸ و شروع جلسه ۹

برای درک دقیق این قاعده، باید توجه داشته باشیم که ما نیازمند دانستن دو مطلب هستیم:

- نخست اینکه، از طریق یک بررسی خارجی و عقلی بدانیم صفتی که درباره آن بحث می‌کنیم، برای موصوف‌های خودش «ضرورت» دارد. یعنی این صفت از موصوف‌هایش جدانشدنی نیست و هر چیزی که متصف به این صفت است، همواره این صفت را داراست و انفکاک این صفت از آن موصوف محال است {مانند صفت زوج بودن که برای اعداد زوج، یک وصف ضروری و جدایی‌ناپذیر است؛ برخلاف صفت «روی میز بودن» که برای اشیاء یک وصف مفارق و غیرضروری است}.
 - دوم اینکه، در خصوص یک امر خاص {مثلاً شیء X }، همین‌قدر بدانیم که برای X محال نیست که وصف A را داشته باشد.
- اگر این دو مقدمه را در کنار هم قرار دهیم، چون می‌دانیم که وصف A برای موصوف‌های خودش ضرورت دارد، از صرف «محال نبودن» این وصف برای X ، می‌توانیم با قاطعیت نتیجه بگیریم که وصف A برای X «ضرورت» دارد و X حتماً دارای آن وصف است.

گام اول: تطبیق قاعده عقلی بر مفهوم «موجود رابط»

اکنون می‌خواهیم این قاعده عقلی را بر مباحث هستی‌شناسی خودمان تطبیق دهیم. ما پیش‌تر در مباحث علت و معلول {علی‌الخصوص درس پنجم یعنی «[تحلیل هستی‌بخشی علت فاعلی](#)»} آموختیم که موجودات در عالم هستی به دو دسته کلی تقسیم می‌شوند: برخی موجودات «رابط» هستند {یعنی عین وابستگی و نیاز به علت فاعلی‌اند} و برخی دیگر «مستقل» هستند.

حال این پرسش مطرح می‌شود: آیا موجودی که «مستقل» است، می‌تواند در شرایطی «موجود رابط» باشد؟ پاسخ قطعاً منفی است؛ محال است که موجود مستقل، رابط باشد. از سوی دیگر می‌پرسیم: آیا ممکن است موجوداتی که «رابط» هستند، در شرایطی رابط نباشند و مستقل شوند؟ باز هم پاسخ منفی است. زیرا همان‌طور که در [تحلیل وجودبخشی علت فاعلی](#) بیان کردیم، موجود رابط، ذاتش عین رابط بودن است. موجود رابط اصلاً هیچ حیثیتی، هیچ هویتی و هیچ ذاتی جز «رابط بودن» و وابستگی به علت ندارد.

بنابراین، کاملاً روشن است که وصفِ «رابط بودن» برای موجودات رابط، یک وصفِ «ضروری» است. اگر چیزی در عالم هستی موجود رابط است، ضرورتاً و ذاتاً موجود رابط است و محال است این وصف از او جدا شود. این وصف دقیقاً مانند وصف «زوج بودن» برای اعداد زوج است که جدایی‌ناپذیر است.

با این توضیحات، مشخص می‌شود که وصف «رابط بودن»، یکی از مصادیق بارز قاعده عقلی ماست. ما در آن قاعده گفتیم که اگر وصفی برای موصوف‌هایش ضرورت داشته باشد، «امکان» آن وصف (یعنی محال نبودن آن)، مساوی با «ضرورت» آن وصف است.

پس جمله ما به این شکل خلاصه و بازنویسی می‌شود: «اگر چیزی بتواند (یعنی محال نباشد) که موجود رابط باشد، آن چیز ضرورتاً موجود رابط است.» تا اینجا بحث، گام اول استدلال ما محکم شد و ابهامی در آن وجود ندارد.

گام دوم: چه چیزی امکان «رابط بودن» دارد؟

گام بعدی در استدلال ما این است که بپرسیم: چه چیزی یا چه چیزهایی در عالم، «امکانِ رابط بودن» دارند؟ به عبارت دیگر، چه چیزی محال نیست که موجود رابط (معلول) باشد؟

برای پاسخ به این پرسش، باید به «[قاعده سنخیت](#)» بین علت فاعلی و معلول رجوع کنیم. قاعده سنخیت به ما می‌گفت که علت و معلول از حیث کمالات وجودی چه نسبتی با یکدیگر دارند. طبق این قاعده، علت فاعلی همواره از معلول خود «کامل‌تر» است. بنابراین، اگر چیزی در عالم «معلول» باشد {که نام دیگر معلول، همان موجود رابط است}، قطعاً و حتماً علت فاعلی او، از خود او کامل‌تر است.

حال فرض کنید خود آن علت فاعلی نیز، علت فاعلی دیگری داشته باشد. در این صورت، آن علت فاعلی دوم، از علت فاعلی اول کامل‌تر خواهد بود. به بیان نمادین، اگر B موجود رابط باشد، حتماً طرف ربطی مانند A دارد که A از B کامل‌تر است. اگر خود A نیز موجود رابط باشد، حتماً طرف ربطی مانند C دارد که C از A کامل‌تر است. و اگر C هم علت فاعلی داشته باشد، موجودی مانند D وجود دارد که از C کامل‌تر است.

نتیجه‌ای که از این زنجیره می‌گیریم این است: هرگاه چیزی «موجود رابط» باشد، حتماً و لزوماً باید موجودی «کامل‌تر از او» وجود داشته باشد. زیرا موجود رابط، ذاتاً نیازمندِ طرف ربط است و طرف ربط، همواره کامل‌تر از موجود رابط است.

اکنون بیایید از زاویه دیگری به مسئله نگاه کنیم. فرض کنید با موجودی روبرو هستیم که اصلاً «نمی‌توان کامل‌تر از او را فرض کرد». آیا چنین موجودی می‌تواند «موجود رابط» باشد؟ قطعاً خیر؛ چون اگر بخواهد موجود رابط باشد، بلافاصله «قاعده سنخیت» یقه او را می‌گیرد و می‌گوید: «چون تو موجود رابط و عین‌الربط هستی، پس حتماً باید طرف ربط و

علتی داشته باشی که از تو کامل‌تر باشد! اما ما فرض کرده بودیم که کامل‌تر از او قابل فرض نیست. پس محال است که چنین موجودی، رابط باشد.

پس به یک نتیجه بسیار مهم رسیدیم: چه چیزی امکان رابط بودن دارد؟ پاسخ این است: «چیزی امکان رابط بودن دارد، که بتوان کامل‌تر از آن را فرض کرد.» اگر چیزی به گونه‌ای باشد که کامل‌تر از او قابل فرض نباشد، معنایش این است که نمی‌توان برای او علت فاعلی و طرف ربطی در نظر گرفت؛ در نتیجه، محال است که چنین چیزی موجود رابط باشد.

گام سوم: ترکیب مقدمات و نتیجه‌گیری با قاعده منطقی «عکس نقیض»

اکنون زمان آن رسیده است که دو دستاورد قبلی خود را در کنار هم قرار دهیم تا به نتیجه نهایی برسیم.

- دستاورد اول (مقدمه یک): اگر چیزی بتواند (امکان داشته باشد) که رابط باشد، ضرورتاً رابط است.
- دستاورد دوم (مقدمه دو): چیزی که بتوان کامل‌تر از آن را فرض کرد، می‌تواند (امکان دارد) که رابط باشد.

اگر این دو جمله را با هم ترکیب کنیم، بخش مشترک آن‌ها {یعنی امکان رابط بودن} حذف می‌شود و به این گزاره شرطیه می‌رسیم: «اگر چیزی باشد که بتوان کامل‌تر از آن را فرض کرد، آن چیز ضرورتاً موجود رابط است.»

برای اینکه از این گزاره شرطیه، نتیجه مطلوب خود را در باب خداشناسی بگیریم، باید از یک قاعده معروف در علم منطق استفاده کنیم. در منطق، اگر یک قضیه شرطیه به شکل «اگر P آنگاه Q» داشته باشیم، در اصطلاح به بخش اول (P) «مُقَدَّم» می‌گویند؛ زیرا در ابتدای گزاره می‌آید. به بخش دوم (Q) نیز «تالی» یا جواب شرط می‌گویند؛ زیرا کلمه تالی به معنای پیرو است و این بخش، پشت سر مقدم می‌آید و وابسته به آن است. مثلاً در جمله «اگر باران ببارد، زمین خیس می‌شود»، عبارت «باران ببارد» مقدم است و «زمین خیس می‌شود» که در پی آن آمده، تالی است.

در علم منطق قاعده‌ای داریم به نام «عکس نقیض». این قاعده می‌گوید گزاره شرطی «اگر P آنگاه Q»، دقیقاً هم‌ارز و مساوی است با گزاره «اگر نقیض Q آنگاه نقیض P»؛ یعنی حالتی که جای مقدم و تالی را عوض کنیم و هر دو را «نقیض» کنیم. نقیض کردن به این معناست که اگر گزاره‌ای مثبت است، آن را منفی کنیم و اگر منفی است، آن را مثبت کنیم.

برای روشن شدن مطلب، همان مثال باران را در نظر بگیرید. از گزاره «اگر باران ببارد، زمین خیس می‌شود»، می‌توانیم با قاعده عکس نقیض نتیجه بگیریم: «اگر زمین خیس نباشد، باران نباریده است.» یا در مثالی دیگر می‌گوییم: «اگر هوا روشن باشد، شب نیست.» در اینجا تالی ما (شب نیست) یک گزاره منفی است. وقتی می‌خواهیم عکس نقیض آن را بسازیم، جای مقدم و تالی را عوض کرده و نقیضشان می‌کنیم؛ در نتیجه «شب نیست» تبدیل به «شب است» می‌شود و عکس نقیض جمله به این شکل درمی‌آید: «اگر شب باشد، هوا روشن نیست.»

حال بیایید این قاعده منطقی را بر گزاره فلسفی خودمان پیاده کنیم. گزاره ما این بود:

- **مقدم:** اگر چیزی باشد که بتوان کامل‌تر از آن را فرض کرد ...

- **تالی:** ... آن چیز ضرورتاً موجود رابط است.

اکنون جای مقدم و تالی را عوض کرده و آن‌ها را منفی می‌کنیم:

- **نقیض تالی** {که حالا به ابتدای جمله می‌آید}: اگر چیزی باشد که موجود رابط نباشد ...

- **نقیض مقدم** {که حالا به انتهای جمله می‌رود}: ... ضرورتاً نمی‌توان کامل‌تر از آن را فرض کرد.

اگر این دو بخش را به هم متصل کنیم به این گزاره می‌رسیم: «اگر چیزی باشد که موجود رابط نباشد، ضرورتاً نمی‌توان کامل‌تر از آن را فرض کرد.»

حال در اینجا یک نام‌گذاری فلسفی انجام می‌دهیم. ما در اصطلاح فلسفی، به موجودی که «نتوان کامل‌تر از آن را فرض کرد»، «**کامل مطلق**» می‌گوییم. بنابراین، کافی است این اصطلاح کوتاه و دقیق را به جای آن عبارت طولانی در انتهای جمله خود قرار دهیم. با این جایگزینی، جمله نهایی ما به این شکل درمی‌آید: «اگر چیزی باشد که موجود رابط نباشد، آن چیز ضرورتاً **کامل مطلق** است.»

نتیجه‌گیری نهایی: موجود مستقل، کامل مطلق است

اکنون به نتیجه‌گیری نهایی این استدلال می‌رسیم. ما اثبات کردیم که «اگر موجودی در عالم باشد که رابط نباشد، آن موجود ضرورتاً **کامل مطلق** است». حال می‌پرسیم: موجودی که رابط نباشد، چه نوع موجودی است؟ ما در **مباحث هستی‌شناسی** آموختیم که موجودات از دو حال خارج نیستند: یا رابط‌اند یا مستقل. پس موجودی که رابط نباشد، قطعاً «مستقل» است. با جایگذاری این مفهوم، گزاره ما به این شکل درمی‌آید: «اگر موجود مستقلی وجود داشته باشد، آن موجود ضرورتاً **کامل مطلق** است.»

گام بعدی این است که بپرسیم: آیا در عالم هستی موجود مستقل داریم یا نداریم؟ پاسخ مثبت است. ما در **برهان سوم (برهان ملاصدرا)** اثبات کردیم که موجود مستقل در عالم هستی وجود دارد. با ترکیب این دو مقدمه، نتیجه نهایی استدلال به دست می‌آید: **آن موجود مستقلی که وجودش را اثبات کردیم، ضرورتاً کامل مطلق است.**

اما معنای دقیق «کامل مطلق» چیست؟ کامل مطلق بودن تنها به این معنا نیست که این موجود، همه کمالات سایر موجودات را داراست؛ بلکه معنای بالاتر و دقیق‌ترش این است که او به گونه‌ای کامل است که اصلاً «کامل‌تر از او قابل فرض نیست». دقت کنید، نمی‌گوییم کامل‌تر از او «موجود نیست»، بلکه می‌گوییم عقل حتی نمی‌تواند موجودی کامل‌تر از او را «فرض و تصور» کند.

مقدمه: آشنایی با معنای توحید و اقسام سه‌گانه آن (ذاتی، صفاتی، افعالی)

پس از اثبات کمال مطلق برای خداوند، نخستین صفتی که از صفات الهی مورد بحث قرار می‌دهیم، صفت «توحید» است. اما پیش از ورود به استدلال، باید بپرسیم توحید دقیقاً به چه معناست؟ «توحید»، صفت فعل ماست و به معنای «یکتا دانستن» و «یگانه شمردن» خداوند متعال می‌باشد. این ما هستیم که موحدیم و خدا را یکی می‌دانیم؛ اما صفتی که در خود ذات خداوند وجود دارد، صفت «وحدت» (یگانگی) است.

مبحث توحید در سه عرصه کلی قابل بررسی است و سه اصطلاح رایج دارد: ۱. توحید ذاتی، ۲. توحید صفاتی و ۳. توحید افعالی. اثبات توحید صفاتی و افعالی نیازمند مقدمات بیشتری است که در درس‌های آینده به آن‌ها خواهیم پرداخت؛ اما در اینجا صرفاً در حد یک اشاره کوتاه آن‌ها را تعریف می‌کنیم. توحید افعالی به این معناست که همه موجودات و تمامی اتفاقات در عالم هستی، فعل خداوند هستند و هیچ چیزی در عالم نیست مگر اینکه فعل خداست. توحید صفاتی نیز بدین معناست که صفاتی که ذات خداوند واجد آن‌هاست {مانند علم و قدرت}، حقایق جدای از هم در ذات خدا نیستند، بلکه عین یکدیگر و عین ذات خداوند می‌باشند.

اما آن معنایی از توحید که در این درس با آن سروکار داریم و قصد اثبات آن را داریم، «توحید ذاتی» است. توحید ذاتی خود شامل دو بخش و دو ادعای بنیادین است:

بخش اول: نفی کثرت بیرونی

هدف در این بخش، اثبات این است که خداوند «شریک» و دومی ندارد. مفاهیمی مانند «واجب‌الوجود» یا «موجود مستقل» که با آن‌ها به ذات خدا اشاره می‌کنیم، همان‌طور که در مباحث مبانی یک (معرفت‌شناسی طرح ولایت) آموخته‌اید، مفاهیمی «کلی» هستند. اما ما در توحید ذاتی اثبات می‌کنیم که این مفاهیم کلی، در عالم خارج بیش از «یک مصداق» ندارند و اصلاً محال است که مصداق دومی داشته باشند. واجب‌الوجود فقط یکی است و فرض موجود مستقل شماره دو، عقلاً محال است.

بخش دوم: نفی کثرت درونی

هدف در این بخش، اثبات این است که همان خدای یگانه‌ای که در بخش اول ثابت کردیم شریکی ندارد، در درون ذات خود نیز «بسیط» و یکپارچه است و هیچ‌گونه جزء و ترکیبی در ذات او راه ندارد.

اکنون به سراغ اثبات بخش اول توحید ذاتی می‌رویم. مدعای ما این است: در میان تمامی موجودات عالم {که به دو دسته رابط و مستقل تقسیم می‌شوند}، تنها و تنها «یک» موجود مستقل وجود دارد و سایر موجودات، بدون استثنا، عین‌الرابط به همان یگانه موجود مستقل هستند. ما در **برهان سوم (برهان ملاصدرا)** تنها اصل وجود مستقل را اثبات کردیم، اما درباره تعداد آن سخنی نگفتیم. اکنون قصد داریم اثبات کنیم که فرض وجود بیش از یک موجود مستقل، مستلزم تناقض عقلی بوده و محال است.

برای اثبات این مدعا، از روش «برهان خُلف» بهره می‌گیریم. در این روش، ابتدا نقیض مدعای خود را فرض می‌گیریم تا نشان دهیم این فرض، ما را به یک بن‌بست و تناقض عقلی می‌کشانند.

اگر مدعای ما {مبنی بر اینکه تنها یک موجود مستقل به نام X وجود دارد و همه به او وابسته‌اند} باطل باشد، لازمه‌اش این است که حداقل یک موجود {مثلاً به نام Z } در عالم وجود داشته باشد که «عین‌الرابط» به آن موجود مستقل (X) نباشد. در این فرض، تفاوتی نمی‌کند که Z خودش یک موجود مستقل دوم باشد، یا معلول یک موجود مستقل دیگر؛ نقطه اشتراک در هر دو حالت این است که Z در شبکه معلول‌های X قرار ندارد و از دایره علیت او بیرون است.

حال بیایید این فرض را بررسی کنیم. اگر Z موجودی باشد که عین‌الرابط به X نیست، طبق «قاعده سنخیت» {که بیان می‌کرد علت فاعلی، تمامی کمالات معلول خویش را داراست}، آیا X کمالات Z را در خود دارد؟ قطعاً خیر. از آنجا که Z معلول X نیست، پس کمالاتش را هم از X نگرفته است. بنابراین، هیچ دلیلی ندارد که X (به عنوان یک موجود مستقل)، کمالات Z را در ذات خود داشته باشد.

نتیجه‌ی گریزناپذیر این فرض آن است که Z دارای کمالاتی است که X فاقد آن‌هاست. اگر چنین باشد، ذهن ما می‌تواند موجودی را فرض کند که هم کمالات X و هم کمالات Z را به طور یکجا در خود جمع کرده باشد. به عبارت دیگر، ما توانسته‌ایم موجودی «کامل‌تر از X » را فرض کنیم! اما رسیدن به این نتیجه، یک تناقض و محال آشکار است. زیرا ما پیش‌تر با برهانی قاطع اثبات کرده بودیم که X (موجود مستقل)، «کامل مطلق» است؛ و معنای کامل مطلق این بود که اساساً فرض موجودی کامل‌تر از او محال است.

بنابراین، فرض اینکه موجودی (Z) در عالم باشد که وابسته به X نباشد، مستلزم آن است که X کامل مطلق نباشد. و از آنجا که کامل مطلق بودن X یک حقیقت اثبات‌شده و قطعی است، پس فرض ما از اساس باطل و محال است. نتیجه نهایی برهان خلف این است: آن موجود مستقلی که وجودش را اثبات کردیم، فقط و فقط «یکی» است. هیچ موجود مستقل دومی در عالم هستی امکان تحقق ندارد و تمامی موجودات دیگر {اعم از زمین، آسمان، انسان‌ها و...} همگی عین‌الرابط و وابسته به همان یگانه موجود مستقل هستند.

با این استدلال متقن، بخش اول توحید ذاتی {یعنی نفی شریک و کثرت بیرونی} به اثبات رسید. اما اثبات بخش دوم {یعنی نفی ترکیب و اجزاء در درون ذات خدا} را به درس بعدی موکول می‌کنیم.

سوال دانشجو: آیا نمی‌توانیم فرض کنیم Z دقیقاً عین X باشد؟ یعنی دو موجود مستقل داشته باشیم که از هر جهت عین هم باشند تا دیگر نتوان موجودی کامل‌تر از آن‌ها فرض کرد و تناقض پیش نیاید؟

پاسخ استاد:

پاسخ این است که فرض «دو چیز که عین هم باشند»، مصداق دقیق «اجتماع نقیضین» است. برای درک این تناقض، باید به یک اصل بدیهی عقلی توجه کنیم: «دوعیت (دو بودن)، فرع بر تفاوت است». یعنی وقتی شما از واژه «دو تا» استفاده می‌کنید، ذات این دوگانه بودن اقتضا می‌کند که حتماً یک اختلاف و وجه تمایزی میان آن‌ها وجود داشته باشد تا بشود آن‌ها را از هم تفکیک کرد و دو تا شمرد. از سوی دیگر، وقتی فرض می‌کنید این دو موجود «عین هم» هستند، به این معناست که از هر جهت یکسان‌اند و مطلقاً هیچ اختلافی با هم ندارند.

بنابراین، فرض شما در درون خود حاوی دو گزاره متناقض است: ۱. چون دو تا هستند، پس «با هم اختلاف دارند». ۲. چون عین هم هستند، پس «با هم اختلاف ندارند». اینکه دو موجود در آن واحد هم با یکدیگر اختلاف داشته باشند و هم اختلاف نداشته باشند، دقیقاً همان «اجتماع نقیضین» و محال عقلی است.

ریشه این خطای ذهنی آن است که ما در محاورات روزمره و در برخورد با امور مادی، واژه‌ها را با مسامحه به کار می‌بریم. مثلاً می‌گوییم «این ماشین تولید کارخانه، عین آن یکی ماشین است». اما در تحلیل دقیق فلسفی، آن‌ها «مثل هم» هستند، نه «عین هم». وجودی که ماشین اول دارد و فضایی که اشغال کرده، غیر از وجود ماشین دوم است. پس آن‌ها دو وجود مجزا با مختصات متفاوت‌اند. از نظر عقلی محال است دو چیز از هر جهت عین هم باشند. در نتیجه، فرض اینکه Z دقیقاً عین X باشد، فرضی خود متناقض و ممتنع است.